



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹

تو از خواری همی‌نالی، نمی‌بینی عنایت‌ها
مخواه از حق عنایت‌ها و یا کم کن شکایت‌ها

تو را عزت همی باید که آن فرعون را شاید؟ (۱)
بده آن عشق و بستان تو چو فرعون، این ولایت‌ها

خُنْک (۲) جانی که خواری را به جان ز اول نهد بر سر (۳)
پی اومید آن بختی که هست اندر نهایت‌ها

دهان پُر پست (۴) می‌خواهی، مزن سُرِنای (۵) دولت را
نتاند خواندن مَقْرَی (۶) دهان پُر پست، آیت‌ها

از آن دریا هزاران شاخ شد هر سوی و جویی شد
به باغ جان هر خلقی کند آن جو کفایت‌ها

دلا! منگر به هر شاخی، که در تنگی فرومانی
به اول بنگر و آخر، که جمع آیند غایت‌ها

اگر خوکی فتد در مُشک و آدمزاد در سِرگین
رود هر یک به اصل خود ز ارزاق و کفایت‌ها

سگ گرگین (۷) این در، به ز شیران همه عالم
که لاف عشق حق دارد و او داند وقایت‌ها (۸)

تو بدنامی (۹) عاشق را مَنه با خواریِ دونان (۱۰)
که هست اندر قَفای (۱۱) او ز شاه عشق، رایت‌ها (۱۲)

چو دیگ از زر بود، او را سیه رویی چه غم آرد؟!
که از جانش همی‌تابد به هر زخمی حکایت‌ها

تو شادی کن ز شمس الدین تبریزی و از عشقش
که از عشقش صفا یابی و از لطفش حمایت‌ها

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکرِ نِعَم
بی شمع رویِ تو نَتَّان (۱۳) دیدن مرین دو راه را

هرگز نداند آسیا مقصودِ گردشهای خود
کاستونِ قُوتِ ماست او، یا کسب و کارِ نانبا

آبیش گردان می‌کند، او نیز چرخ می‌زند
حق آب را بسته کند، او هم نمی‌جنبد ز جا

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۴۸

تا تراشیده نگردی تو به تیشه صبر و شکر
لایق‌ها فرو می‌خوان و اِلَّا الصَّابِرُونَ

قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۸۰

وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلَقَّاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ.

و کسانی که دانش [واقعی] یافته بودند گفتند: « وای بر شما! برای کسی که گرویده
و کار شایسته کرده پاداش خدا بهترست، و جز شکیبایان آنرا نیابند.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۵۲

کوه را که کن به استغفار و خوش
جام مغفوران بگیر و خوش بکش

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۵۰

مهر غیر تو بود در دل من مُهر ضلال
شکر غیر تو بود در سر من سرسام

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱

در مرگ هشیاری نهی، در خواب بیداری نهی
در سنگ سقایی نهی در برقی میرنده وفا

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۶

يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُؤَلِّجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ ۚ وَهُوَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ

شب را در روز درمی‌آورد و روز را [نیز] در شب درمی‌آورد، و او به راز دلها داناست.

قرآن کریم، سوره انفال(۸)، آیه ۴۶

... وَأَصْبِرُوا ۚ إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ

... صبر پیشه گیرید که خدا همراه صابران است.

قرآن کریم، سوره بقره(۲)، آیه ۱۵۲

فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ وَاشْكُرُوا لِي وَلَا تَكْفُرُونِ

پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم. مرا سپاس گوئید و ناسپاسی من نکنید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۳

مُقْرِیْبِ (۱۴) می‌خواند از روی کتاب
مَاؤُكُمْ غَوْرًا، ز چشمه بندم آب

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۶

فلسفیّ منطقیّ مُسْتَهَانَ (۱۵)
می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۳۸

ما به زخمِ بیل و تیزیّ تبر
آب را آریم از پستی زَبَر (۱۶)

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۴۲

گر بنالیدی و مُسْتَغْفِر (۱۷) شدی
نور رفته از کَرَم، ظاهر شدی

لیکِ اِسْتِغْفَار هم در دست نیست
ذوقِ تویه نُقْلِ هر سرمست نیست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴

گفت حق که بندگانِ جفتِ عَوْن
بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

« حق تعالی فرموده است: بندگانِ که
مشمول یاری و عنایت حق قرار گرفته اند،
در روی زمین به آهستگی و فروتنی،

(تسلیم و فضا گشایی)، گام بر می دارند.»

پا برهنه چون رود در خارزار؟
جز به وقفه و فِکرت و پرهیزگار

قرآن کریم، سوره فرقان(۲۵)، آیه ۶۳

وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا

« بندگان خدای رحمان کسانی هستند که در روی زمین به فروتنی راه می‌روند.
و چون جاهلان آنان را مخاطب سازند، به ملایمت سخن گویند.»

و بندگان خاص خدا آنان اند که در روی زمین با تسلیم
و فضا گشایی و با خرد ورزی زندگی می‌کنند.
و اگر به ایشان خطاب کنند: «نادان»،ایشان در مقابل آن فضا گشایی
می‌کنند و سخنی خوب و بایسته می‌گویند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۵۴

گرچه دوری، دور می‌جنبان تو دم
حَيْثُ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ

اگر از آنان دوری از همان جای دور اظهار دوستی و
مودت کن. هر جا که هستید روی به سوی آنان کنید.

چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جنبد برای عزم خیز

جای را هموار نکند بهر باش
داند او که نیست آن جای معاش

حسّ تو از حسّ خر کمتر بده ست
که دل تو زین وحل (۱۸) ها بر نجست

در وحل تاویل رخصت (۱۹) می‌کنی
چون نمی‌خواهی کز آن دل بر کنی

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۴۳

جمله مرغانِ مُنازع (۲۰)، بازوار
بشنوید این طبلِ بازِ شهریار

ز اختلاف خویش، سوی اتحاد
هین ز هر جانب روان گردید شاد

حَيْثَ مَا كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ
نَحْوَهُ هَذَا الَّذِي لَمْ يَنْهَكُمْ

در هر وضعیتی هستید روی خود را به سوی آن وحدت و یا آن سلیمان
بگردانید که این چیزی است که خدا شما را از آن باز نداشته است.

کورمرغانیم و، بس ناساختیم
کان سلیمان را دمی نشناختیم

همچو جفدان، دشمنِ بازان شدیم
لاجرم وامانده ویران شدیم

می‌کنیم از غایتِ جهل و عما
قصد آزارِ عزیزانِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۲۶

کار من بی علت است و مستقیم
هست تقدیرم نه علت ای سقیم

عادت خود را بگردانم به وقت
این غبار از پیش بنشانم به وقت

قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۳۶

أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ وَيُخَوِّفُونَكَ بِالَّذِينَ مِنْ دُونِهِ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ

تو را به کسانی که سوای خدا هستند، می‌ترسانند. آیا خدا برای نگهداری بنده‌اش [در همه امور] کافی نیست؟ و هر کس را که خدا گمراه سازد هیچ راهنمایی نخواهد بود.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۰

عمرِ بی توبه، همه جان‌کندن است
مرگِ حاضر، غایب از حق بودن است

عمر و مرگ این هر دو با حق خوش بود
بی‌خدا آبِ حیات آتش بود

آن هم از تاثیر لعنت بود کو
در چنان حضرت همی‌شد عمرِ جو

از خدا غیر خدا را خواستن
ظن افزونی ست و، گلی کاستن

خاصه عمری غرق در بیگانگی
در حضور شیر، رُوبه‌شانگی (۲۱)

عمرِ بیشم ده که تا پست‌تر روم
مهلم (۲۲) افزون کن که تا کمتر شوم

تا که لعنت را نشانه او بُود
بَد کسی باشد که لعنت‌جو بود

عمر خوش، در قرب جان، پروردن است
عمر زاغ از بهر سرگین خوردن است

عمر بیشم ده که تا گُه می‌خورم
دایم اینم ده که بس بدگوهرم

گرنه گُه خوارست آن گنده دهان
گویدی کز خوی زاغم و رهان

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۷۸

عزت و حرمتم آنکه باشد
که کند عشق عزیزش خوارم

قرآن کریم، سوره حدید(۵۷)، آیه ۳

هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ۗ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ

اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن، و او به هر چیزی داناست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۰

دل مدُزد از دلربایِ روح‌بخش
که سوارت می‌کند بر پشتِ رَحْش (۲۳)

سر مدُزد از سرفرازِ تاج‌ده
کز پایِ دل‌گشاید صد گِره

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا (۲۴)

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

گر نخواهی نکس (۲۵)، پیش این طیب
بر زمین زن زرّ و سرّ را ای لیب (۲۶)

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۶۲

با که گویم؟ در همه ده زنده کو؟
سوی آبِ زندگی پوینده کو؟

تو به یک خواری گریزانی ز عشق
تو بجز نامی چه می‌دانی ز عشق؟

عشق را صد ناز و استکبار هست
عشق با صد ناز می‌آید به دست

عشق چون وافی (۲۷) ست وافی می‌خرد
در حریف (۲۸) بی‌وفا می‌ننگرد

چون درخت ست آدمی و بیخ، عهد
بیخ را تیمار می‌باید به جهد

عهدِ فاسدِ بیخِ پوسیده بُود
وز ثمار و لطفِ ببریده بُود

شاخ و برگِ نخلِ گر چه سبز بود
با فسادِ بیخِ، سبزی نیست سود

ور ندارد برگِ سبز و، بیخِ هست
عاقبتِ بیرون کند صد برگ دست

تو مشو غرّه به علمش، عهدِ جو
علم چون قشر است و، عهدش مغز او

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۴

رو نگردانیم از فرمان تو
کفر باشد غفلت از احسان تو

لیکِ استینا (۲۹) و تسبیحِ خدا
ز اعتمادِ خود بُد از ایشان جدا

ذکرِ استینا و حزمِ مثنوی (۳۰)
گفته شد در ابتدای مثنوی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۹

حزم (۳۱)، آن باشد که نفریبد تو را
چرب و نوش و دامِ های این سرا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۰

حزم آن باشد که چون دعوت کنند
تو نگویی مست و خواهان منند

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷

حَزْمُ آن باشد که ظَنُّ (۳۲) بد بَری
تا گُریزی و، شوی از بد، بَری

« حَزْمُ سُوءِ الظَّنِّ » گفته ست آن رسول
هر قَدَم را دام می‌دان ای فَضول

حدیث

بد گمانی به من ذهنی خود حزم یا دوراندیشی است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۶۷

صد کتاب ار هست، جز یک باب نیست
صد جهت را قصد، جز محراب نیست

این طُرُق (۳۳) را، مَخْلَصَش (۳۴) یک خانه است
این هزاران سُنبل از یک دانه است

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۴

بستم سرِ سفره زمین را
بگشا سرِ خُمِ آسمان را

بربند دو چشمِ عیب بین را
بگشای دو چشمِ غیب دان را

تا مسجد و بتکده نماند
تا شناسیم این و آن را

خاموش (۳۵) که آن جهان خاموش
در بانگ درآرد این جهان را

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶

انصتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان
در میانشان برزخ لا بیغیان

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۱۹

«مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ»

«اوست که اندر آمیزد دو دریا را.»

قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۲۰

«بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ»

«اوست که اندر آمیزد دو دریا را.»

قرآن کریم، سوره فرقان (۲۵)، آیه ۵۳

«وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَحْجُورًا»

اوست که اندر آمیزد دو دریا را. آب این دریا زلال و گوارا است و آب آن یکی تلخ و شورگین.
و میان این دو دریا مانع و حائل‌ی نهاده که در هم نیامیزند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۸

دان که این هر دو ز یک اصلی روان
بر گذر زین هر دو، رُو تا اصلِ آن

زُرِّ قلب (۳۶) و زُرِّ نیکو در عیار (۳۷)
بی محک (۳۸) هرگز ندانی ز اعتبار (۳۹)

هر که را در جان خدا بنهد محک
مر یقین را باز داند او ز شک

جمله تلوین ها ز ساعت خاسته ست
رست از تلوین (۴۰) که از ساعت (۴۱) پرست

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای دهنده قوت و تمکین (۴۲) و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

اندر آن کاری که ثابت بودنی ست
قایمی ده نفس را، که مُنثنی (۴۳) ست

صبرشان بخش و کفه میزان گران
وارهانیشان از فن صورتگران (۴۴)

وز حسودی بازیشان خر ای کریم
تا نباشند از حسد دیو رجیم (۴۵)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۵

چون ز ساعت، ساعتی بیرون شوی
چون نماند، محرم بی‌چون شوی

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست
زان کش آن سو جز تَحْرِیرُ (۴۶) راه نیست

هر نفر را بر طویله (۴۷) خاصِ او
بسته‌اند اندر جهانِ جست و جو

مُنْتَصَب (۴۸) بر هر طویله، رایضی (۴۹)
جز به دستوری نیاید رافِضی (۵۰)

قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۱۸

مَا يَلْفِظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ

نراند بر زبان، گفتاری جز آنکه نگاهبانی آماده به نزد اوست.

قرآن کریم، سوره طارق (۸۶)، آیه ۴

إِنَّ كُلَّ نَفْسٍ لَّمَّا عَلَيْهَا حَافِظٌ

نیست هیچ کسی جز آنکه بر او فرشته ای نگاهبان گمارده شده.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۰۷۹

از هوس، گر از طویله بگسلد
در طویله دیگران سر در کند

در زمان آخرچیان چُستِ خَوش
گوشهٔ افسار او گیرند و، کَش

حافظان را گر نبینی ای عیار (۵۱)
اختیارت را ببین بی اختیار

اختیاری می‌کنی و دست و پا
بر گشا دستت، چرا حبسی؟ چرا؟

روی در انکارِ حافظ برده‌ای
نامِ تهدیداتِ (۵۲) نفسش کرده‌ای

- (۱) شاید: سزاوار رست
- (۲) خنک: ای خوشا
- (۳) بر سر نهادن: عزیز داشتن
- (۴) پست: آرد بو داده، هر نوع آرد
- (۵) سرنا: نوعی ساز بادی
- (۶) مُقری: خواننده و آموزگار قران کریم
- (۷) گرگین: دچار بیماری گر
- (۸) وَقایت: نگهبانی و نگهداری
- (۹) بدنامی: رسوایی
- (۱۰) دونان: آدمهای پست
- (۱۱) قفا: پشت
- (۱۲) رایت: پرچم
- (۱۳) نَتان: نتوان
- (۱۴) مُقری: خواننده و تعلیم دهنده قرآن
- (۱۵) مُسْتَهان: خوار، ذلیل، بی قدر
- (۱۶) زَبَر: بالا
- (۱۷) مُسْتَغْفِر: کسی که استغفار می‌کند، آمرزش‌خواهنده
- (۱۸) وَحَل: گل و لای که چهارپا در آن بماند
- (۱۹) رُخَصَت: فرصت، تأخیر
- (۲۰) مُنارِع: نزاع کننده، ستیزه گر
- (۲۱) رُوبَه شانگی: مجازاً حيله و تزویر
- (۲۲) مَهْل: مهلت دادن، درنگ و آهستگی
- (۲۳) رَحْش: اسب، اسب اصیل، اسب رستم، هر اسب قوی و نژاده

- (۲۴) اَنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۲۵) نُكْس: عود کردن بیماری
- (۲۶) لَبِيب: خردمند، عاقل
- (۲۷) وافی: وفادار
- (۲۸) حریف: در اینجا به معنی رفیق و همراه است
- (۲۹) اِسْتِثْنَا: در اینجا به معنی اِنْ شَاءَ اللهُ گفتن است
- (۳۰) مُلْتَوَى: به خود پیچنده، پیچ در پیچ شونده
- (۳۱) حَزَم: دوراندیشی، هوشیاری و آگاهی
- (۳۲) ظَن: حدس، گمان
- (۳۳) طُرُق: راه ها، جمع طریق
- (۳۴) مَخْلَص: محل خلاص و نجات، محل رهایی
- (۳۵) خاموش: عالم غیب، به اعتبار آن که آنجا حرف و صوت نیست
- (۳۶) زَرِ قَلْب: طلای قلبی، طلای ناخالص
- (۳۷) عِيار: مقیاس و اندازه
- (۳۸) مِحْك: سنگی که خالص بودن طلا را نشان دهد
- (۳۹) اِعْتَبَار: عبرت گرفتن و به اندیشه از پی چیزی رفتن و چیزی را نیک انگاشتن
- (۴۰) تَلْوِين: گوناگون کردن، هم هویت شدگی و هیجان مربوط به آن
- (۴۱) ساعت: زمان، این لحظه
- (۴۲) تَمَكِين: قبول کردن، استعداد انسان برای ماندن در حالت تسلیم یا استعداد فضا گشایی مداوم
- (۴۳) مُنْتَنَى: خمیده، دوتا، در اینجا به معنی سست کار و درمانده
- (۴۴) صورتگر: نقاش، مجسمه ساز، تصویر ساز
- (۴۵) رَجِيم: ملعون، مطرود
- (۴۶) تَحْيِر: حیران شدن، سرگشتگی
- (۴۷) طویلَه: رَسَنِ درازی که با آن پای ستوران را می بندند، اصطبل
- (۴۸) مُنْصَب: گماشته
- (۴۹) رايض: تربیت کننده ستوران
- (۵۰) رافض: ترک کننده، آزاد کننده
- (۵۱) عيار: مخفف عيار به معنی جوانمرد
- (۵۲) تهديد: ترساندن، در اینجا به معنی وسوسه